۳- منظومه در عروض المعنی یا البیتوتی الحسن عبدالله
ف ۲۸ خ
م

۸۲۳۰ نفرعادی
میکرو فیلم تهیه شد
آستان قدس
۱۳۸۵/۱۲/۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ۱- منظومه در منطق فارسی ۲- شرح قصیده میرغیاث الدین

مؤلف متن نورعلیشاه محشی

شارح ۲- حافظ محمد صادق مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۱ سطر

جزء کتب منطق زبان فارسی عدد اوراق ۱۷ ورق ۱۵ ورق

طول ۱۸ عرض ۱۱ شماره عمومی ۱۸۰۲۰

وقفی / خریداری محمد داود بستانی تاریخ وقف / خریداری ۱۳۴۷

ملاحظات

با کتاب دیگر شماره جداگانه ۷۱/۹/۱۷

داده شده است * کتاب: کبری منظوم یا شرح کبری جرجانی بنظم از نورعلیشاه طبسی است

۳۷۵۰

۲

... نه شو
... آنکه موصل
... صور ... ارباب دانشمند
... و در نظرات
... ایشان طرق
... از فعالهای این دقیق
... است معروف
... ان شیخ از حکمه
... امثال حجت
... ع اد
... خود حکمت ... تو
... حجت ... این
... از این فن ...
... مقصود
... معتبر اند
... حقیقه این
... که حرف لفظ اند
... کار نیست
... عنی بلفظش
... وجه و دستار نیست
... از بهر تفهیم عوام
... ظ ... نظام
... ... نظر
... الفاظ ...
... معنیت کنند
... این مقالات ... در ایام خاص ... کنند

ف

۱/۲

حضور ... قبله گاهی ... تقدیم ... دارید

... گردم ... ولی ...

از ... و ... از ... دیگر ... و ... این ...

... ... اینکه ... عرض ...

... تا ... زیارت ... کلاه ... برای ...

به ... در ... خود ... دارم ... ل ...

... ... دیگر ...

و ... کار ... است ... در ... مقصود ...

... دیگر ... ادب ...

... در ... خود ... دکو ... دارد

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هست ان قوه که درک زنده دور

ادراک ... شود و فهمیدنی

که در آن حاصل شود درک علیم

صورت ایشان که ... در عیان

لیک معنی را نیابد غیر او

صورت محسوسات خارج نو

شرح تصدیق تصور را بگیر

نسبت شیء بشیء تصدیق دان

گر بالی است در سلب از ولا

انکه ادراکش درای نسبت است

ان تصور زد اهل فطرت است

نسبت شیء بشیء دارد به حال

جلی است الصلاه و الفضل

لیک ... بار هم تا زجهت

انکه او با زبر کاین نیست

حیث صورت است ... نو

حیث معنی است معقول و عیان

حیث محسوس که باشد در عیان

از حواس ... و خارج

حیث معقول انکه تا به در حواس

بی لباس است و نگنجد در لباس

لیک اندر قوه نبات نیست

حاصل او به صورت هم معنیست

فصل

۲

چون به ... در ... فهم

فصل دیگر

در معنی صرف ... شرح

امتیاز انس از حیوان ...

علم ... بدان ... است

عالم از فیض ان ... گلشن است

پس بباید خانه منطق ...

فصل

تا نبیند ... حرف لفظ اند

صاحب این علم بلفظش کار نیست

لیک ... از بهر تفهیم عوام

معنی از الفاظ ... به نظام

با عتبار ... الفاظ ...

ما ولالت ... معنیت کنند

در ... خاص ... کنند

منظومه در علم منطق و کلام
نور علی شاه نور الله مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای را بخت که بنامش نامها کرد سبق
آنکه از فضلش دو عالم روشن است هیکل خاکی ز فیضش گلشن است
آن توانای که بر تیغ زبان داده آب از جوهر نطق بیان
آن کریمی کز کرم بخشنده است رزق هر کس میدهد
آنکه در شکرش فزون نعمت بود طاعت او موجب قربت بود
آن نواسازی که در هر نغمه میزند هر دم بنوعی نغمه
آنکه چون فرمود الست بربکم جمله در قول بلی گشتیم کم

در ازل

در ازل بستیم با او عهدها در مذاق ما فشاند او شهدها
ما چسان کردیم دانای وجود چون بجا آریم شرط آن عهود
کانبیا در ما عبدناک آمدند در مقام ما عرفناک آمدند
پس همان بهتر که از تقصیر خویش ما بدان درگاه عذر آریم پیش
ورنه انی الحجه میباشد سزا کی توان بنمود شکر او بجا
بعد حمد حق درود بیعدد بر نبی و آل و یاران تا ابد
بر ضمیر انور نطق آوران باد روشن این معانی بیان
که در درج گهر وا میکنم نسخه در منطق انشا میکنم
میشوم در بحر فکرت غوطه ور تا آورم بیرون یکی عقد گهر
تا که خواهد هر که تحقیقی کند یا تصور یا که تصدیقی کند
اندرین نسخه نماید او رجوع تا کند در اصول هم فروع

خوش به نسبتهای وی صادق شود / پس بسلب و موجبه ناطق شود
حکمها را جمله ترتیبی دهد / از بدیهی در نظر زیبی دهد
تا که هر مجهول معلومش بود / سرّ نا مفهوم مفهومش شود

فصل فصل فصل فصل

آدمی را هست با خود قوّتی / که در آن حاصل شود هر صورتی
صورت اندر آینه گردد عیان / لیک معنی را نباید غیر آن
چیست صورت هست محسوسات تو / چیست معنی هست معقولات تو
چیست محسوس آنکه میگردد عیان / از حواس پنجگانه در جهان
چیست معقول آنکه ناید در حواس / بی لباس است و نگنجد در لباس
لید اندر قوه انسانیست / حاصل آید هم معنیت
چیست آن قوه که در انسان بود / هرچه را مدرک کند [illegible]
صورتی کان شد بدرک آید عیان / یا تصوّر یا که تصدیق است آن
هان شوی تا صاحب علمای پسر / گوش بهر نکته دمی نه گوش سر
صورتی در دل تصوّر میکنم / شرح تصدیق تصور میکنم

نسبت شیئی بشیئی تصدیق تو دان / گو با ایجاب است در سلب ای فلان
آنکه ادراکش ورای نسبت است / آن تصور نزد اهل فکرت است

فصل

نسبت شیئی بشیئی دارد سه حال / حملی است اتصال و انفصال
نسبت حملی بگویم با تو چیست / اینکه گوئی زید کاتب هست نیست
اتصالی چیست ای صاحب کتاب / روز باشد گر بر آمد آفتاب
انفصالی آنکه گوئی این عدد / زوج باشد یا که فرد ای معتمد
این معانی چونکه شد بر تو عیان / نکته دیگر بشنو از گوش جان
سه تصوّر بایدت اول بقلب / وانگهی تصدیق در ایجاب سلب
یک تصور هست منسوب الیه / نیز بتوان گفت محکوم علیه
دوّمین ای دوست منسوب به است / گر تو محکوم به اش خوانی بجاست
سیمّین آن نسبت حملیه دان / بعد تصدیق این سه را شرط [illegible]

فصل

بر دو وجه آمد تصوری پسر / یک بدیهی باشد و دیگر نظر
در بدیهی احتیاجت نیست فکر / در نظر باید نمودن فکر بکر

همچنین تصدیق هم بران قیاس / شد بدیهی و نظری ای خوش اساس
حکم بر ظاهر بدیهی خوانیش / حکم در باطن نظر مندانیش
هم ز ترتیب تصورها و حکم / در بدیهی در نظر کردند حکم

فصل

چون بدیهی و نظر دریافتی / در معنی را صدف بشکافتی
امتیاز انس از حیوان بدان / فرق از حیوان تا انسان بدان
در نظر انسان ز معلومات خویش / میتواند یافت مجهولات خویش
لیک حیوان را که آن در بی هوش / کور چه دارد دست و پا و چشم و گوش
پس ببایدگشت الکه انقلاب / از نظر در صحت افتادن
تا بدان ترتیب مجهولات خویش / جمله دریابی ز معلومات خویش
لیک آنانکه مردان حقند / در نفوس قدسیه مستغرقند
فارغ از مستقبل ماضی حال / احتیاج نیست ایشان را بقال
علم بینها بد ایشان روشن است / عالمی از فیض ایشان گلشن است
نیست آن رتبه چو حد هر کسی / پس بباید خواند منطق را بسی

فصل

فصل

هان شوی تا صاحب نظر باشیا / این معانی را شنو از گوش جان
آن تصورها که موصل میشوند / از بدیهی در نظرهای هوشمند
هست نزد عالمان این طریق / قول شارح یا معرف ای رفیق
هم دلیل و حجت است آن حکمها / که شود حکمی دیگر زینها ادا
تو معرف را و حجت را بدان / تا شود مقصود ازین فن عیان
فی الحقیقه این دو حرف معنی اند / تا نپنداری که حرف لفظی اند
صاحب آیین فن بلفظش کار نیست / بند زنبق حجت و دستار نیست
لیک چون از بهر تفهیم عام / معنی الفاظ میباید نظام
گشت واجب تو تا داری نظر / باعتباری سوی الفاظ ای پسر
تا دلالت سوی معنایت کنند / در حریم خاص ماوایت کنند

فصل

از دلالت گویمت کیفیتی / بودن شیئی است با حیثیتی
کز علم آن ترا ای بی لعف / حاصل آید علم بر شیئی دیگر
شیء اول هست دال ادوم هم / هست مدلول ای نجیب بی‌سمیر
وضع را تخصیص شیء دان بشی / همچو لفظ زید بر معنای وی

گر کنی در حکم استقرا نظر — هم دلالت بر سه قسم است ای پسر
قسم اول را تو وضعیه بگو — زانکه باشد وضع را مدخل در او
وان در الفاظست ای فرخنده پی — همچو اسم آدمی بر ذات وی
هم تواند خارج از الفاظ بود — چون دلالات اشارات و عقود
دومین عقلیه باشد ای عزیز — از اقتضای عقل در الفاظ نیز
هست همچون لفظ مسموع ای نگار — بر وجود لافظ از پشت جدار
هم بود در غیر الفاظ ای پسر — چون دلالت بر موثر از اثر
سیمین از مقتضای طبع خاست — گر نهی طبعیه نامش رواست
وان بود در لفظهای صاحبی — همچو آه ناله بر سوز جگر
هم توان در غیر لفظش یافتن — چون فساد نبض بر فساد آن

فصل

چونکه دانستی دلالت بر سه است — معتبر لفظیه و ضعیه است
زانکه در معتاد باشد بر طریق — استفاده و افاده ای رفیق
وین دلالت منحصر باشد مدام — در مطابق در تضمن التزام
لفظ گر دال است بر معنی تمام — بر مطابق گو ورا اینک بنام

ور بجز

ور بجزء معنی خود هست دال — آن تضمن باشد ای صاحب کمال
ور بجزء بر خارج لازم مدل — التزام آن است نزد اهل دل

فصل

روشن است اینکه شود ای هوشمند — لفظ محض وضع بر موضوع دال
هم بجزء خارج موضوع نیز — میکند بیشک دلالت ای عزیز
زانکه باشد فهم کل مشکل ترا — تا نگردد جزء مر حاصل ترا
لیک خارج هست محتاج لزوم — تا شود آن نیز حاصل در فهوم
ور چنین نبود دلالت ای کیا — نیست کلی دائمی آن لفظ را
وین دلالت نزد اهل این طریق — معتبر باشد همیشه ای رفیق
لیک باشد نزد ارباب اصول — بی لزوم عقل فی الجمله قبول

فصل

مفرد ار حاصل شود بر تو گهی — بی لزوم و جزء موضوع گهی
هست پیش عاشقان ای نیکنام — آن مطابق بی تضمن التزام
لیک زان دو آنکه هستی حق پرست — بی مطابق صورتی هرگز نبست
زانکه آن اصل است این دو فرع او — فرع را بی اصل کی دیدی بگو
مفرد ار دارد تو هم ای پسر — التزامش بی تضمن میشمر

کو مرکب بی نوده است ای همام   تو تضمن خوانیش بالتزام

فصل

لفظ اگر در موضع استعمال شد   از حقیقت نزد اهل حال باشد
لیک اگر در غیر موضع خوانیش   آن مجاز است ار قرینه دانیش
لفظ اگر موضوع له دارد یکی   مفردش خوانند بی ریب و شکی
ور زیاده باشد ای صاحب هنر   مشترک خوانندش ارباب هنر
وان قرینه بایدش در لفظ عین   تا کسی شاید در اظهار معنیت عین
گر دو لفظ است و یکی معنی از آن   دو مترادف ور ای راز دان
ور بود هر یکی معنی دگر   دو تباین خوانیش ای معتبر
دو مترادف چون در ایست جرس   دو تباین همچو انسان و فرس

فصل

لفظ دال بر معنا ای عزیز   بر دو وجه آمد بر اهل عین
یا مرکب باشد مفرد دگر   باقی گویم شرح هر دو سر بسر
گو عیاد مرکب آنکه چیست   گوش جان بگشا بگویم تا که چیست
آنکه کرد جزء لفظ ای خوش خصال   خود بجزء معنی مقصود دال
وان دلالت هم بود مقصود نیز   همچو رامی الحجارة ای عزیز

چیست

چیست مفرد آنکه نبود اینچنین   وان بود بر چار قسم ای بازبین
قسم اول آنکه جزئی اندر آن   نیست چون همزه از زید فی المکان
قسم دویم آنکه جزء دارد لیک   بی دلالت همچو زید ای مرد نیک
قسم سیم آنکه جزء با دلال   دارد ولیکن نگردد هیچ دال
جزء مقصود ترا ای محتشم   همچو عبدالله چو شد بر تو علم
قسم چارم آنکه دارد جزء دال   میشود بر جزء معنی با کمال
لیک نبود آن دلالت مر ترا   خر از مقصود ای صاحب ذکا

فصل

لفظ مفرد هم بود اندر سه قسم   یک کلمه یک اداتست و یک اسم
از ادات اول شنو ای نیکنام   معنی مفرد نباشد گر تمام
یعنی نبود صلاحیت ورا   که نمایندش خبر با مبتدا
گو ادات در فن منطق عیان   لیک حرفش خوان نزد نحویان
گر تمام است آن و لیکن نیست کو   مبتدا گردد و بیانای عمو
گر نگردد کلمه اش میگو ادا   لیک فعلش خوان نحوی ای خوش ادا
ور تواند مبتدا شد هست اسم   ختم کردم بر تو شرح هر سه قسم

هم بود لفظ مرکب بر دو حال / تام و غیر تام ای نیکو مقال

تام میباشد صحیح اندر کلام / متکلم بالسکوت ای نیکنام

یعنی آن نشد جواب آخر گفتگو / منتظر نبود مخاطب بهر او

تام اگر فی نفسه ای نیکو دل / باشد اندر صدق و کذبی محتمل

تو قضیه یا خبر او را بدان / عمده اش در باب تصدیقات دان

ور نباشد صدق و کذبی احتمال / هست انشا نظر در باب کمال

خواه باشد بر طلب دال الغرض / همچو امر و نهی استفهام و تمنی

خواه نبود هم دلالت غیره را / چون تعجب و ترجی و ندا

دان که انشا هست نزد نحویان / معتبر دایم بتقریر بیان

لیک غیر تام را نبود صحیح / اندر آن ترک سخن کفهم فصیح

وی بود تقسیم ترکیبش دگر / غیر تقییدی و تقییدی ای پسر

چیست تقییدی که هستی سیده / آنکه خواهد وصف خواه مضاف اندر

ثانی وی قید اول میشود / چون غلام زید و فرد معتمد

غیر تقییدی هم ای صاحب نظر / هست چون فی الدار یا اثنا عشر

فصل

زین معانی چونکه گشتی کامیاب / نکته دیگر بگویم خوش بیاب

درک معنیهای جمله مفردات / خواه اسم خواه کلمه خواه ادات

هم معانی مرکبها تمام / تامه انشائیه و غیر تام

شد تصور لیک ادراک خبر / یا قضیه هست تصدیق ای پسر

مبحث الفاظ این باشد مدام / که مناسب آمد اندر این مقام

چونکه هر تصدیق ای معنی پرست / بی تصورها یکی صورت نبست

زان سبب اول کنیم ای [illegible] / شرح احوال تصورها بیان

هرچه اندر ذهن متصور شود / خود و را نفس تصور گر شود

مانع ای خوش صورت روشن ضمیر / از وقوع شرکت هر بین کثیر

آن بود جزئی حقیقی همچو زید / واندرین معنی نباشد هیچ قید

ور نشد فی نفسه مانع از وقوع / کلیش هم خوان همچو انسان و نوع

هر یکی هم زان کثیرین بکرای / فرد کلی باشد جزئی اضاف

که اضافی هم بر اهل هنر / ملیشود جزئی حقیقی ای پسر

گاه هم فی نفسه کلی بود / لیک فرد کلی دیگر شود

در حصص ای حکیم حق شناس / چون که افراد کلی را قیاس

یا حقیقت هست خود کلی تمام / فردهای خویش را ای نیکنام

یا که خارج یا که جزء ماهیت باشد از افراد خود ای خوش نیت
گر حقیقت شد تمام افراد را خوانیش نوع حقیقی بر ملا
همچو انسان که تمام ای خوب است زید و عمرو بکر را ماهیت است
پس چنین نوعی تمام افراد وی در حقیقت متفق باشند هی
گر بما هو شد ز افرادش سؤال وی برآمد در جواب اندر مقال
نوع کلی گر بما هو شد خطاب بر امور متفق اند جواب
مثل ما زید و عمرو ای فضول که بود انسان جوابش در مقول
وانکه شد افراد جزء ماهیت ذاتیش گویند ای نیکو نیت
وین همیشه نزد ارباب هنر منحصر در جنس و فصل است ای پسر
زانکه آن جزء حقیقت گر تمام مشترک گردید ای فرخنده نام
در میان ذات خویش و ذات غیر جنس می باشد بنزد اهل سیر
مقصد از این مشترک دانی که چیست آنکه خارج جزء او وی هیچ نیست
در میان این دو ذات ای خوش کلام همچو حیوان که می باشد تمام
مشترک ای عندلیب خوش نفس در میان ذات انسان و فرس

زانکه انسان و فرس با یکدیگر مشترک در ذاتیاتند ای پسر
مثل جوهر را که هر دو قابلند طول و عرض و عمق را هم شاملند
همچنین هستند نامی حساس متحرک بالاراده زین قیاس
زین همه حیوان اراده آمده هم ز حیوان جنس او را آمده
جنس چون شد مشترک در ماهیات بر امور مختلف ای نیک ذات
پس بما هو مختلف را در سؤال جنس می گردد جواب اندر مقال
مثل ما انس و فرس را در جواب که شود حیوان مقول ای کامیاب
هم تواند یک حقیقت را بود بعض فوق بعض جنس سعد
[illegible]
گر سراسر جنسها را سر کنم بایدم انشا صد دفتر کنم
پس همان بهتر که سازم مختصر کاختصار اولی ز تطویل ای پسر
هست حیوان جنس کلی قریب ما فوق جنس بعید اند ای حبیب
پس هر آن جنسی که با سنخ اند و از جمیع مشترکها هست دی و
از سر اول مرتبه باشد بعید همچو جسم نامی ای نخل امید
هر سه با سنخ راست ای خوش منقبت خوان بعیدش پس بدوم مرتبت

همچو جسم مطلق ای معنی شناس قس علی هذا علی هذا القیاس
ابعد اجناس را عالی بدان واقرب اجناس را سافل بخوان
وانچه بین عالی و سافل بود آن توسط نزد اهل دل بود
ذکر جزء ماهیت را فرادها کاشتراکش بد تمام ای باز [illegible]
بد همین کاورده اند در بیان نکته دیگر بود دینکش بدان
کو بود جزء حقیقت را تمام تا تمام ای مستمند [illegible]
فصل کلیش تمام عارفان کرده اند اندر فن منطق بیان
زانکه بد هر ای صدر حقه آن تمیز جوهر از [illegible]
خود نبود شرکت اصلا در آن همچو ناطق که حکیم [illegible]
فرد انسان را بود مخصوص بس وین بود فصل قریب ای [illegible]
گر شراکت دارد اما نا تمام فصل کلی بعید است نام
وان ممیز جوهر حساس [illegible] میتواند شد به بعضی ماهیات
پس بود از ماهیات ای جوهری فصل بالجمله تمیز جوهری
همین بود کلی که بد [illegible] ای شی هو [illegible]

نوع را هم هست معنی دیگر کان بود نوع اضافی ای پسر
وان بود ماهیتی کاندر سؤال بر وی و ذات دیگر هم در مقال

جنس سافل در دو [illegible] معترض همچو حیوان کو بر انسان [illegible]
[illegible] را هم شاید بر اهل تمیز نوع شود نوع حقیقی ای عزیز
[illegible] حیوان [illegible] جسم نامی را بود نوع اضاف
همچنین نامی برای معنی پرست جسم مطلق را اضافی نوع هست
[illegible] بین نوع جوهر است میکند فهم آنکه هوشش برسر است
[illegible] کلی که باشد ای کیا خارج از ماهیت افرادها
گر بود مخصوص کلیات او پسر خاصه می خوانندش ارباب هنر
وان بود ماهیتی که نی جزء عین [illegible] گردد ممیز از عرض
پس چنان کلی شد ای نکته دان ذاتی شو هو عرض [illegible]
همچو ضاحک که با انسان نسبت است وین نسبی باید که اهل فکرت است
ور شراکت باشد ش ای هم کیش در میان دو حقیقت یا که بیش

وی عرض باشد ولیکن هست عام همچو ماشی که بود این وصف را
مشترک انسان و حیوانات را قسم پس پنج کلیات است
نوع جنس فصل خاصه عرض عام با تو گفتم شرح تعریف والسلام
چون تو احکام خمسه شد عیان (فصل) بار [illegible] معرف را بدان
وان بود چار قسم ای نازنین هست حد تام قسم اولین
وان مرکب باشد ای با [illegible] هم ز جنس اقرب و فصل قریب
مثل آن حیوان ناطق ای [illegible] هست تعریفات انسان [illegible]
دومین را حد ناقص گفته‌اند کو اهل این راز [illegible] اند
وان مرکب باشد از جنس بعید هم ز فصل اقرب ای [illegible]
همچو جسم نامی ناطق که نیز هست در تعریف انسان [illegible]
سیمین را نام باشد رسم تام هم مرکب ای همه فرخنده نام
باشد از جنس قریب خاصه آن همچو آن حیوان ضاحک ای فلان
کامده در رسم انسان سربسر ذکر این معنی کند اهل البصر
چارمین شد رسم ناقص [illegible] وان مرکب بود از ارباب تمیز
آمده از خاصه و جنس بعید همچو جسم ضاحک ای با هوش دید
که همی اندر رسم انسان آمده تا نگوئی رسم حیوان آمده

کان هم از اعراض عام خاصه نیز میتواند شد مرکب ای عزیز
همچو آن موجود ضاحک کان بود رسم انسان نزد ارباب خرد
لیک با این جمله اقسام این فصول (فصل) شد معرف بر همه اهل الاصول
خود تعریفات جایز ای همام نیست الفاظ مجاز مشترک
لیک گر آید قرینه در میان میتوان این لفظها کردن بیان
[illegible] (فصل) هم خواص و امتیاز کلیات
در تحقیقات [illegible] بس مشکل است گرچه خرمنها ز علمت حاصل است
در [illegible] گر حسی در ره این معنی نماید هر کسی
[illegible] است اوصاف (فصل) امتیاز اصطلاحی سربسر
[illegible] مباحث چون فراغت یافتم [illegible] تصورها سراغی یافتم
[illegible] سوی تصدیق [illegible] شرح تصدیقات کسبی میکنم
چون تصورهای کسبی [illegible] [illegible] احتیاج دو چیز
یک بیان موصل احکام وی کان معرف بود ای فرخنده پی
هم بیان کلیاتی که آن شد مرکب قول شارح ای فلان
هم چنین تصدیقها [illegible] در مباحث هست محتاج دو چیز
یک بیان موصل کان حجت است با همه اقسام [illegible]
وان دگر ذکر قضایای کزان شد مرکب حجت [illegible]

پس اول شرح قضایا میکنم   عقد نصد نقاب را وا میکنم
اندرین مبحث بمعانی گوش باش   لب ببند از گفتگو خاموش باش
از قضیه نکته ای نکته سنج   گو سمت بشنو بجا دل بسنج
آن بود قولی که میباشد صحیح   صدق و کذب قائلش گفتم صریح
گر بجست معنیش بدهی تمیز   آن مرکب آمده از چار چیز
هست محکوم علیه اول بدان   دومین محکوم بهای راز دان
سیمین رابسته دان حکمیه   چارمین حکمی بسلب موجبه
فرق و حکم نسبت حکمیه نیز   ظاهر است از صورت شد العزیز (?)
زانکه آنجا نسبت حکمیه هست   لیک اندر وهمی ندارد وست هست

فصل

هم قضیه باز احکامش سه است   قسم اول ای پسر حملیه است
دومین شرطیه متصل   سیمین شرطیه باشد منفصل
گر بود طرفین وی مفرد و یا   باشد اندر حکم مفرد ای کیا
آن قضیه هست انجا حملیه   خواهی اندر سلب خواهی موجبه
ور نباشد اینچنین شرطیه است   پس اگر با اتصالش حکم هست
آن قضیه شرطیه شد متصل   هم بسلب و موجبه ای اهل دل
ور بود اندر وی حکم بانفصال   آن قضیه نزد ارباب کمال

شرطیه باشد ولیکن منفصل   هم بسلب و موجبه ای صاحب دل ۱۲

فصل

وین قضایا سر بسر موجبات   ظاهر است اطلاق شان ای نیک ذات
هم مناسب و اسطه بر سالبات   آمده اطراف بر موجبات

فصل

باز محکوم علیه ای خوش نام   باشدش در حملیه موضوع نام
هم بود محکوم به محمول نیز   در قضیه حملیه ای با تمیز
وانچه بین ربط ایمه فرخنده فال   بین هر موضوع و محمول است دال
رابطه خوانندش ارباب هنر   کن تمیز ار باشدت هوش بسر
لیک اندر شرطیه موضوع را   شد مقدم نام ای صاحب ذکا
هم بود محمول تالی ای پسر   همان شنو بیفاصله رمزی دگر

فصل

در قضیه حملیه موضوع اگر   هست جزئی حقیقی سر بسر
آن قضیه شخصیه آمد بنام   نزد ارباب دل ای شیرین کلام
ور بود کلی بس ار افراد را   ذکر کمیت نکردی ای کیا
آن قضیه نزد ارباب هنر   مهمله میباشد ای صاحب نظر
گر بیان کمیت افراد   کرده محصوره است ای با ذکا
پس بود بر چار قسم ای نازنین   موجبه کلیه قسم اولین

دومین را سالبه کلیه دان / سیمین را موجبه جزئیه خوان

چارمین هم نزد ارباب کمال / سالبه جزئیست ای نیکو خصال

فصل

شخصیه اند علوم ای هوشیار / معتبر هم کی نیاید یاد دار

مهمله محصوره جزئیه را / آید اندر قوه ای صاحب ذکا

پس قضایایی که آمد معتبر / هست محصورات اربع ای پسر

فصل

در قضیه حملیه گر حرف سلب / جزء محمول است ای پاکیزه قلب

تو مر او را معدولة المحمول خوان / زید لاکاتب دلیل از وی نشان

جزء موضوع ار بود ای با تمیز / باشد آن معدولة الموضوع نیز

ور نه جزء آن این گردید وی / شد محصل نام ای فرخنده پی

فصل

نسبت محمول با موضوع اگر / مستحیل الانفکاک است ای پسر

آن قضیه شد ضروریه بیان / خواه سلب و خواه ایجاب ای فلان

ور بود سلب ضرورت از دو سو / ممکنه خاصه بود ای نیکخو

ور بود سو سلب شد ای نکته سنج / ممکنه عامه بود منکش تو سنج

بی ضرورت نیست محمول اگر / هست با موضوع دائم ای پسر

آن قضیه دائمه مطلقه است / گر بسلب است اگر در موجبه است

ور بود فی الجمله ای شیرین کلام / مطلقه عامه ورا کردند نام

فصل

طوطی طبع دگر شکرشکن / شد پس آیینه دل در سخن

تا کند ای نکته سنج رازدان / از قضیه حملیه عکسی بیان

وان چه باشد ای عزیز با صفا / آنکه موضوعش کنی محمول را

همچنین محمول را موضوع نیز / سازی اما هست شرطش چار چیز

صدق و کذب و سلب و ایجابها / اندر آن باید که باشد برقرار

پس بگردد موجبات کلیات / منعکس با موجبات جزئیات

مثل کل الانسان حیوان صادق است / بعض از حیوان هم انسان صادق است

موجباتی هم که از جزئی بود / منعکس با موجبه جزئی شود

سالبه کلی هم ای شیرین سخن / منعکس گردد بنفس خویشتن

نیست او انسان اگر گویی حجر / عکس وی هم هست بی شک معتبر

سالبه گو دارد جزئی نشان / دان که لازم نیست هرگز عکس آن

بعض حیوان لیس انسان گر رواست / لیس بعض الانس حیوان خطاست

باز بشنو از قضایای نقیض / نکته دیگر که گوید مستفیض

وان بود در سلب وایجاب ای فلان / حرف مخالف باهم ای روشن روان

که شود بالذات صدق هر یکی / لازم کذب دگر خود بی شکی

همچنین هم کذب هر یک ای پسر / خود شود مستلزم صدق دگر

بعض حیوان لیس انسان نیک دان / سازد از بی معنیت رمزی عیان

پس نقیض موجبات کلیات / موجبه جزئیه باشد ای صنم
خود نقیض سالبه کلیه هم / آمد ای جان سالبه جزئیه
خود مثال انجه باشد ای پسر / آنکه گوئی بعض انسان حجر
از قضیه شرطیه ای هوشمند / باز بشنو نکته خوش دلپسند
گر ضروری باشد از اتصال / یا که سلب اتصال ای خوش مقال
متصل باشد لزومیه بدان / خود مثال انچه شد ای [illegible]
آنکه گوئی بر آمد آفتاب / روز موجود است ای عالیجناب
ور نباشد او و سلب وی / لازم آن را اتفاقی هست هی
شد مثال آن گر انسان ناطق است / پس حمار اندر پی او ناهق است
منفصل را دان حقیقی نیز هم / کانفصال اندر وجود است و عدم
خود مثال انچه شد ای نیکرد / این عدد یا زوج باشد یا که فرد
یعنی از [illegible] انفصال جمع و رفع [illegible]
~~انفصال از رفع باشد یا که نیز~~
انفصال اندر عدم شد ای عزیز / هست مانعة الخلو اش نام نیز
هم مثال زید در بحر است یا / می‌نگردد غرق ای صاحب ذکا
یعنی از رفع می‌باشد محال / مانعة الجمع است ای با کمال
در وجود انفصال هست او / لیک اندر جمع نه هستش احتمال

مثال آنکه گوئی ای صاحب هنر / یا شجر می‌باشد این شی یا حجر 14
کاین دو را ممکن نباشد اجتماع / لیک ممکن می‌شود شان ارتفاع
پس نقیض عکس او در شرطیات / شد قیاس ای با حیات بر حملیات
حجة آمد بر سه قسم ای حق شناس / هست قسم اولین از وی قیاس
یعنی استدلال ای مغز پرست / حال جزئی را ز حال کلی است
مثل انسان جمله حیوانست و هم / جمله حیوان جسم ای عالی همم
هم چنین جسم است انسان سر بسر / فهم کن گر باشدت هوشی بسر
قسم دوم هست استقرا بنام / و اندر استدلال ای شیرین کلام
حال کلی را ز حال جزئی است / مثل انسان و بهائم هر چه هست
جمله را در حال مضغ ای ذو هنر / حنک اسفل می‌جنبد سر بسر
پس ز حال جزئی حیوان کنان / هست انسان بهائم ابقالان
حال کلی را که حیوان است او / کرده استدلال ای یار نکوخو
قسم سیم را از آن تمثیل دان / وین چنین تمثیل را تاویل دان
کان هم استدلال حالی ای پسر / جزء را از حال جزء دگر
خود مثال وی نبیذ آمد حرام / همچنانکه خمر می‌باشد حرام
اهل منطق که گوهر ها سفته اند / هر دو را جزئی مسکر گفته اند

فصل

باز استقرا و تمثیل ای پسر — شد مفید ظن بر اهل هنر

هم یقینی را مفید آمد قیاس — پس بهر تصدیق یقینی عمده شناس

وان عبارت نزد ارباب یقین — هست از قول مؤلف ای عزیز

گر نظر بنمایش در رأی که — وی مرکب از قضایا آمده

که شود لازم از وی قول دگر — مثل آنکه گوئی ای صاحب هنر

مختلف باشد جهان و هر چه هست — مختلف فی نفسه خود حادث است

پس نتیجه زین مثال شد عیان — که بود حادث سراسر این جهان

فصل

باز بشنو شرح اقسام قیاس — تا بهر صورت شوی معنی شناس

بر دو قسمت کرده اند این ذکر — کاهل منطق بود آن معتبر

اقترانی باز استثنائی است — آن یکی قسم اول این ثانی است

اقترانی چیست شرحش گوش کن — جرعه از جام معنی نوش کن

آنکه اصلا نیست بالفعل اندر آن — خود نتیجه یا نقیض آن بدان

چونکه شرح اقتران کردیم ذکر — چیست استثنا در آن بنمای فکر

آنکه بالفعل اندر آن باشد عیان — خود نتیجه یا نقیض آن بداه

فصل

اقترانی هم بر اهل یقین — حملی است و شرطی است ای عزیز

چونکه ظاهر تر ز شرطی حملی است — مختصر سازم ترا کان اولی است

چیست حملی بشنو آن ای بوالهوس — هست ترکیبش ز حملیات بس

وین بود بر چار نوع ای هوشمند — بشنو از هر یک تو شرح دلپسند

بین هر موضوع و محمول اگر — هست نسبت بر تو مجهول ای پسر

احتیاج افتد بحد اوسطی — که بطرفین باشد او را نسبتی

تا شود معلوم از آن واسطه — نسبت مجهول اندر رابطه

یافتی از حد اوسط چون خبر — از پی معنی بر آوردی گهر

دان که هر موضوع مطلوب اصغر است — همچنین محمول حد اکبر است

اوسط ار محمول صغری آمده — وانگهی موضوع کبری آمده

شکل اول کو هر آن سفته اند — عکس آن بی شکل رابع گفته اند

هر دو را گر اوسط محمول باشد — شکل ثانی هم از آن محمول باشد

ور بود در هر دو موضوع اوسط — شکل ثالث دان تو او را بی غلط

چار شکل منطقی چون یافتی — معنی [illegible] این همه بشکافتی

در دلت نور علی را یاد کن — وز دعای روح او ارشاد کن

کتبه عبد العاصی المحتاج الی رحمة الباری اقل الخلایق

فی ثالث عشر شهر رمضان المبارک

فی یوم الاربعاء شنبه هزار و دویست و نود و هشت هجری ۱۲۹۸

بازبینی شد
۱۳۷۱ هـ